فردوسی طوسی درست گفت

«مهنامه‏ی حافظ»که کشوری‏ست‏ برنامه‏ی فرهنگ مادری‏ست‏ شعر است و شعور است و معرفت‏ گنجی ز دُر و گوهر دَری‏ست‏ فردوسی و سعدیّ و حافظست‏ خاقانی و جامیّ و انوری‏ست‏ گه مثنوی مولوی‏ستی‏ گه گلشن راز شبستری‏ست‏ گه بیهقی و گه نظامی است‏ گه پهلوی اَست و گه آذری‏ست‏ گه سبک عراقی و اصفهان‏ گه سبک خراسان و خاوری‏ست‏ گه رزم و یَلِ فحلِ زابلی‏ گه بزم و می ناب خلّری‏ست‏ گاهی غزل و گه قصیدت است‏ گه شعر نو است و نوآوری‏ست‏ گه قصه‏ی کاوه است و اژدهاک‏ گه قصه‏ی موسی و سامری‏ست‏ در بزم،نکیسا و باربد در رزم،سپاهیّ و لشکری‏ست‏ فرخ چو فریدون به داد و دین‏ خرم چو کتایون به دلبری‏ست‏ خوش‏بافت،چو فرش مدائن است‏ خوش‏نقش،چو دیبای ششتری‏ست‏ انگشت‏نما هم چو ماه نو هر ماه بر این چرخ اخضری‏ست‏ «یغما»ست ز یغمایی دگر یا نه!«سخن»ی نو ز خانلری‏ست‏ پُربرگ و گشن،سخت و ریشه‏دار گویی که همان سرو کشمری‏ست‏ گر شعر و مقاله است و داستان‏ حق‏پروری و دادگستری‏ست‏ جویای حق و عزّت و شرف‏ داد و دهش و پاک‏منظری‏ست‏ آزادی مردم کند طلب‏ وین،حقّ‏طلبی،نی که داوری‏ست‏ راهش همه مردیّ و مردمی‏ کارش همه یاریّ و یاوری‏ست‏ با مرد و زن ترک و کرد و لر هم خواهری‏اش،هم برادری‏ست‏ ای میهن پُرافتخار من‏ فخر و فر تو ثبت دفتری‏ست‏ فرّ تو چو پرّ فرشتگان‏ چهر تو چنان چهره‏ی پری‏ست‏ هم بلخ و بخارات خوب و خوش‏ چون توس وری و بیهق و هری‏ست‏ شیراز تو و اصفهان تو با نصف جهانش،برابری‏ست‏ تبریز و ارومیه ترا بر لندن و پاریس برتری‏ست‏ کی با همدان و اراک تو شهری دگرش لاف همسری‏ست‏ رشت تو و گرگان و گنبدت‏ چون نور و کجور از بدی عری‏ست‏ کرمان و بم و یزد و ساوه‏ات‏ بهتر ز رُم و برلن و بری‏ست‏ موسیقی و شعر و سرود تو میراث بزرگان عبقری‏ست هم از خرد جمعی‏ات به پا مشروطه و عدل مظفری‏ست‏ ستّار تو،سردار ملی اَست‏ سالار تو با فرّ افسری‏ست‏ پرورده‏ی تو حکمت و کلام‏ گر معتزلی یا که اشعری‏ست‏ و امروز دوباره به ابتکار کارت همه فرهنگ‏پروری‏ست‏ وین نسل جوان هنرورت‏ خواهان علوم و فناوری‏ست‏ تو پیری و نسل جوان تو جویای بزرگیّ و مهتری‏ست‏ هرگز ز طلب دست برمدار ایرانت،سزاوار سروری‏ست‏ هم دارویِ دانش،جوان کند ایران که چنین پیر و بستری‏ست‏ دانی که دلم ای وطن ترا خواهان و خریدار و مشتری‏ست‏ عشقت نرود هیچ از سرم‏ عشق تو و مهرت نه سرسری‏ست‏ من عاشق صادق توام‏ عشقی که به حق از هوس بری‏ست‏ از عشق تو پُرگشت قلب من‏ وین قلب نه قلب صنوبری‏ست‏ رسوای جهانم ز عشق تو وین عاشقی‏ام نیز بر سری‏ست‏ دردا و دریغا و حسرتا کاحوال وطن باز چنبری‏ست‏ چنگیز به او گشته حمله‏ور و آماج سپاه سکندری‏ست‏ وین قوم که دین آورند پیش‏ خود خصلت ایشان مزوّری‏ست‏ فردوسی طوسی درست گفت‏ دین،آلت این جنگ زرگری‏ست‏ باللّه که نه این دین مصطفاست‏ واللّه که نه کیش پیمبری‏ست‏ حقا که نه اسلام راستین‏ الحق که نه آیین جعفری‏ست‏ وین غارت و این دزدی و فساد نه عدل علی،نی که بوذری‏ست‏ وان شیخ نه مولای قنبر است‏ وین کس نه یهودی و خیبری‏ست‏ قائم قلمم هم چو ذو الفقار جاری به رگم خون حیدری است‏ بشکسته ز نیروی کلک من‏ یک سر همه بت‏های آزری‏ست‏ سر،باز تراشم به چارضرب‏ سربازم و کارم قلندری‏ست‏ در حفظ وطن کاهلی مرا جرم است و گناه است و کافری‏ست‏ من وارث اسلاف صالحم‏ ارث پدرم نیز محضری‏ست‏ وین ارث نه گنجینه‏ی زر است‏ وین ارث نه خرگاه سنجری‏ست‏ وین ارث نه محصول ظلم و جور نه حاصل زور و ستمگری‏ست‏ میراثم از اسلاف،دانش است‏ نه سنگ رخام است و مرمری‏ست‏ علم است و کمال است و معرفت‏ شعر است و کلام و سخنوری‏ست‏ فرزانگی و حکمت است و داد آزادگی و پاک‏گوهری‏ست‏ روح پدرم شاد باد«امین» میراثم از او:خویش‏باوری‏ست